

۱- منشاء تضادهای درونی انسان

کریشنامورتی: بنظر شما از کجا شروع کنیم بهتر باشد؟ مایلیم از شما این سوال را بپرسم که آیا فکر نمیکنید انسان از همان ابتدا مسیری انحرافی را برگزیده است؟
دیوید بوهم: راهی انحرافی را؟ بله، فکر میکنم که این رویداد میبایست در زمانهایی بسیار بسیار قدیم اتفاق افتاده باشد.

— بله، من هم همینطور فکر میکنم. خیلی پیشتر از اینها... اینگونه بنظر میرسد. اما چرا این کار را کرده؟ میدانید، تا آنجاییکه بنظر من میرسد، بشر همواره تلاش کرده که به چیزی دیگر تبدیل گردد.
بوهم: محتملاً اینطور باید باشد. چندی پیش در جایی چیزی خوانده بودم که برایم بسیار جالب بود، اینکه بشر تقریباً پنج — شش هزار سال پیشتر مسیر غلطی را برگزیده است، آنهم از زمانی که در شرایطی قرار گرفته بود که میتواند برده داشته باشد و یا دست به غارت بزند. و پس از آن انسان استثمار را شروع کرده و غارتگری و برده داری به هدف اصلی حیات او تبدیل شده است.

— بله، اما آن تمایل درونی اش برای اینکه به چیزی دیگر تبدیل شود، چگونه در درون او شکل گرفته؟
بوهم: بله، ما میبایست این نکته را مشخص کنیم که منشاء اصلی قضیه چه بوده و در کجا واقع است. و اینکه چه نوع تبدیل شدنی در مد نظر او بوده. در یک لحظه بسیار استثنایی انسان متوجه شده که غارت از همسایه اش بسیار آسان تر است تا تلاش مداوم و اینکه میبایست تکنیکهای خاصی را کشف و یا بوجود آورد و از این قبیل کارها. این افراد واقعاً میخواستند به کجا برسند؟
— بنیادی ترین علت آن در درون تضادها قرار دارد.

بوهم: اما این تضاد چه بود؟ اگر بعنوان مثال ما میتوانستیم خودمان را جای آدمیان نخستین قرار دهیم، تضاد برای این افراد چه مفهوم و یا مضمونی میتواند داشته باشد؟

— ریشه تضادها در کجا قرار دارد؟ البته نه فقط در جهان بیرون از ما، بلکه همچنین در گستره بسیار وسیعی که در روان و درون انسان شکل میگیرد. چگونه این تضادها بوجود آمده اند؟

بوهم: حُب، محتملاً میتواند ناشی از وجود تمایلات و خواسته های متفاوت بوده باشد.

— نه. آیا فکر نمیکنید از اینجا ناشی شده باشد، اینکه تمامی ادیان به این نکته تاکید میکنند که

شما میبایست به شخصی دیگر تبدیل گردید، و اینکه میبایست به چیزی و یا به جایی برسید؟

بوهم: اما، مسئله اینجاست، چگونه در مردم این حالت ایجاد شده که مایل باشند به این و یا آن چیز تبدیل شوند؟ چرا آنها به آنچه که بوده اند و یا همه آن چیزهایی که در اختیار آنها بوده، قانع نبوده اند؟ میدانید، اگر مردم این ایده را جالب توجه نمیدیدند، اینکه به چیزی بیشتر از آنچه که دارند، و یا در دسترس شان است، برسند، طبعاً ادیان نمیتوانستند به این خواسته ها دامن بزنند.

— آیا موضوع نمیتواند بدینگونه باشد که مثلاً انگار شخصی چشمانش را روی واقعیات بسته و یا

حتی اساساً در جایگاهی قرار نداشته باشد که قادر به دیدن واقعیات موجود باشد؟ و بهمین دلیل در راهی قرار گیرد که تبدیل شدن به فردی دیگر و هویتی دیگر علاقه مندی او را برانگیزد؟ — به چیزی بیشتر، بیشتر و

بیشتر دسترسی یابد؟

بوهم: چه فکر میکنید، با چه چیزی مردم نمیتوانستند کنار بیایند و زندگی کنند؟
— مسیحیان معتقدند که بخاطر گناه اول میباشد.

بوهم: اما انحراف خیلی بیشتر از اینها در حیات انسان جای باز کرده بود.

— بله، خیلی بیشتر از اینها بوده. حتی خیلی بیشتر از زمانی که هندوها «کارما» ی خودشان را مطرح نمایند. ریشه و مبنای همه این چیزها در کجا واقع است؟

بوهم: ما گفته ایم که برای بشر وضعیتی پیش آمده بود که نمیتوانست خود را با آن تطبیق دهد. حال این وضعیت هر چیزی که بوده، با این وصف تلاش داشتند که به چیزی بهتر از آن تبدیل گردند.
— بله، دروناً چیزی بهتر شوند. انسانی والاتر شوند.

بوهم: همگان با هم به چیزی بهتر تبدیل گردیم.

— بله درست است. حال ریشه همه این قضایا در کجا واقع است؟

بوهم: حُب، بنظر من میبایست طبعاً در شیوه اندیشیدن انسان و در فکر او باشد، که این هدف یعنی «بهبتر شدن» در درون خود را پذیرفته است. منظورم این است که این امر از ساختار فکر و اندیشیدن ناشی میشود.

— میخواهید بگویید که ایده «در نمود بیرونی خود بهتر شدن» به یک ایده درونی تبدیل شده و در روان انسان جای باز کرده است؟

بوهم: اگر این ایده جالب است که انسان ظاهر بهتری داشته باشد، چرا نتوان همین را در درون انسان نیز پذیرفت؟

— آیا این ریشه اصلی تضاد است؟

بوهم: تقریباً اینطور است، این مسیری است که به موضوع نزدیک میشود.

— آیا بدین طریق به موضوع نزدیک میشویم؟ آیا زمان در اینجا نقش دارد؟ زمان — بمفهوم: من به دانشی نیاز دارم که این و یا آن کار را انجام دهم؟ — و اینکه ایده استفاده از دانش و اطلاعات را در امور درونی خود نیز انطباق دهم؟ آیا زمان در اینجا هیچ نقشی دارد؟

بوهم: من فکر نمیکنم که زمان به مفهوم عادی و ساده خود در این قضیه نقشی ایفا نماید.

— همینطور است. زمان، در مفهوم «شدن» در بطن خود گذشت زمان را میرساند.

بوهم: بله، اما برای ما واضح و روشن نیست که چرا زمان در اینجا زمینه ساز مشکلاتی خواهد بود. باید به این نکته تاکید نمود که در تحولات بیرونی، زمان هیچ عامل مشکل سازی نخواهد بود.

— دقیقاً، کاملاً درست میگویید. اما ما درباره ایده زمان آنهم در روان انسان صحبت میکنیم.

بوهم: بنابراین ما میبایست این موضوع را کاملاً درک نماییم که چرا زمان در روان انسان چنین نقش مخربی را ایفا میکند.

— برای اینکه من تلاش میکنم به چیزی دیگر تبدیل گردم.

بوهم: بله، اما بسیاری از مردم میتوانند مدعی شوند که همه اینها اموری طبیعی است. شما میبایست

توضیح دهید که شدن، با خود چه انحرافی را به همراه دارد.

– بطور مشخص، اگر شما تلاش نمایید که به چیزی تبدیل گردید، در این حالت تضادی در درون شما شکل میگیرد، که متأثر از آن بطور مداوم در تقابل و درگیری درونی باقی خواهید ماند.

بوهم: بله، آیا میتوانیم این موضوع را کمی بیشتر بشکافیم: چرا این امر یک درگیری مداوم درونی خواهد بود؟ زمانی که من خواسته باشم موقعیت بیرونی خودم را بهتر کنم، اساساً نمیتواند هیچ صحبتی از درگیری در میان باشد.

– در مسائل و موضوعات بیرونی، اینطور نخواهد بود. تغییرات بیرونی کم و بیش درست و بدون تضاد میباشند، اما اگر بخواهم همین ایده را در عرصه درونی خود تطبیق دهم، در این حالت، بحران و تقابل بروز میکند.

بوهم: و این تقابل درونی عبارت است

– بین «آنچه که هست» و «آنچه که میبایست باشد».

بوهم: مشکل در اینجاست که، چرا در عرصه درونی این امر زمینه ساز مشکل و درگیری متقابل میگردد و در عرصه بیرونی اینطور نیست؟

– در درون انسان مرکزی شکل میگیرد، یک مرکز خودبینانه، اینطور نیست؟

بوهم: بله، اما آیا میتوانیم علت آنرا بشکافیم؟ آیا در زمان تلاش برای تغییری در بیرون خود نیز چنین مرکزی ساخته میشود؟ بنظر میرسد که اینطور نباشد.

– اجباراً اینطور نیست.

بوهم: اما اگر این حالت در روان و درون ما بروز کند، آنگاه تلاش میکنیم خود را در راستایی پیش ببریم که به آن چیز مورد نظر خود برسیم، به چیزی که در لحظه حاضر آنطور نیستیم.

– بله، این یک واقعیت است. آیا اینطور نیست که مغز ما چنان به تقابلها و تضادها عادت کرده که هر شکلی از اشکال دیگر زندگی را نادیده میگیرد؟

بوهم: اما چرا انسان به این نتیجه رسیده که تضادها و تقابلها اجتناب ناپذیر و ضروری میباشند؟

– ریشه و بنیان اصلی تضاد در کجا واقع است؟

بوهم: من معتقدم، وقتی گفتیم که ما خودمان را زیر فشار قرار میدهیم، به نحوی به مسئله نزدیک شده و توانستیم آنرا لمس نماییم. ما همان چیزی که میخواهیم هستیم، و در عین زمان میخواهیم در کنار آن چیز دیگری شویم، چیزی که با وضعیت کنونی ما تفاوت داشته باشد؛ و بدینسان ما در آن واحد میخواهیم دو چیز باشیم. آیا این درست بنظر میرسد؟

– من میفهمم چه میخواهید بگویید. اما من میخواهم عامل تمامی دردها، سردرگمیها، تضادها، تقابلها، را بیابم – اینکه همه اینها از کجا شروع میشوند؟ بهمین دلیل از همان ابتدای صحبتمان سوال کردم که: آیا بشر یک راه انحرافی را آنهم از همان ابتدا پیش نگرفته بود؟ آیا ریشه اش همان «من، من نیستم» میباشد؟ بوهم: بنظرم میرسد که ما به موضوع کاملاً نزدیک شده ایم.

– بله، همینطور است. و این «من» – چرا انسان اساساً این «من» را پدید آورده، چیزی که فوراً به

تقابل و تضاد منجر میگردد؟ «من» و «شما»، و اینکه «من» از «شما» بهتر هستم و از این قبیل چیزها. بوهم: من فکر میکنم این اشتباهی بوده که ما در گذشته های بسیار دور مرتکب شده ایم، و یا بهمان گونه که شما میگویید، یک راه انحرافی را برگزیده ایم، ما در جهان بیرون از خود، بین همه چیز تفاوت قائل میشویم، و کماکان در این راستا و یا در تمامی راستاها پیش میرویم، حتی نه اینکه قصد و غرضی در میان باشد، بلکه خیلی ساده میتوان گفت که ما بیش از این چیزی نمیدانستیم.

— درست است.

بوهم: ما متوجه نیستیم که داریم چه کاری میکنیم.

— آیا همین موضوع، منشاء تمامی تضادها میباشد؟

بوهم: من درباره اینکه همین ریشه همه تضادهاست، مطمئن نیستم. شما در این زمینه چه فکر میکنید؟

— من به این ایده تاکید میکنم که منشاء آن، همان خود، همان «مال من»، «من» میباشد.

بوهم: بله.

— اگر در اینجا هیچ صحبتی از وجود «اگو»، «خود» و غیره نباشد، هیچ مشکلی نخواهد بود، هیچ تضادی وجود نخواهد داشت، هیچ زمانی موجودیت نمییابد، آنهم زمان در مفهوم اینکه کسی بشویم و یا نشویم؛ اینکه کسی باشیم و یا نباشیم.

بوهم: اما بنظر میرسد این سوال پیشاپیش مطرح میگردد که چرا ما اساساً و ابتدا به ساکن این «خود» و یا «اگو» را بوجود آورده ایم.

— یک لحظه صبر کنید. آیا ناشی از موجودیت و تعیین یافتن یک انرژی خارق العاده — چیزی که غیرقابل اندازه گیری و بی پایان است — در ذهن و مغزمان میباشد؟ و اینکه مغز ما از سوی دیگر آنچنان کوچک و محدود شده که قادر به جذب و جایگزین کردن این انرژی عظیم و گسترده نیست؟ متوجه هستید که چه میگوییم؟

بوهم: بله.

— و بدینسان مغز خود را در «من» و «مال خودم» و غیره به آرامی محدود و کوچک نموده است. بوهم: حال دیگر احساس میکنم که حرفهایتان برایم زیاد روشن و واضح نیستند. من اینرا میفهمم که چنین اتفاقی روی داده، اما اجزاء مختلف موضوع را متوجه نمی شوم. آیا شما میخواهید بگویید که آن انرژی آنچنان گسترده و زیاد بوده که مغز هیچ راه برون رفتی برای آن پیدا نکرد و یا اینطور تصمیم گرفت که هیچ راهی برای آن پیدا نکند؟

— مغز هیچ راهی برای تعیین و پذیرش این انرژی نمی شناخت.

بوهم: اما اگر هیچ راهی را نمیداند، اینگونه بنظر میرسد که اساساً هیچ راهی برای آن موجود نباشد.

— اینطور نیست. حال لطفاً کمی شامل نمایید. بهتر است کمی آرام تر پیش برویم. من تنها و تنها مایلیم که این موضوع را مورد تحقیق قرار دهم، میخواهم این موضوع را کمی دقیقتر بنگرم. چرا مغز تمام این ساختار فکر و اندیشه، این احساس ناشی از «مال من» و «من» را پدید آورده، چرا؟

بوهم: ما به یک احساس اطمینان ناشی از تشخیص برای خود نیاز داریم که بتوانیم کارکرد داشته باشیم.
– بله. و آیا این همان عملی است که «من» را پدید آورده؟ عملی که موضوعیتی بیرونی داشته؟ من میبایست خودم را با خانواده ام، با خانه ام، با تخصص و شغلم و غیره تعیین بخشیده و قابل تشخیص نمایم. آیا اینها هستند که به آرامی تبدیل به «من» شده اند؟
بوهم: من فکر میکنم آن انرژی که شما درباره اش صحبت کرده اید، در این رابطه تاثیر گذار بوده است.

– بله، اما مایلیم که به این قضیه به آرامی و با دقت نزدیک شویم.
بوهم: درست است، همانگونه که شما میگویید: احساس «من» در این و یا آن شکل به آرامی قوی شده است، اما این امر بخودی خود هنوز گویا نیست که چرا «خود» و یا «اگو» اینچنین قدرتمند و قوی است. شاید چیزی بیش از یک عادت نباشد. این اگو، و خود که توانسته احاطه کامل بر ما داشته باشد، تمایل پیدا کرده که خود را نمود بزرگترین انرژی بنمایاند؛ نمود تمامی انرژی موجود در مغز.
– آیا اینطور نیست که مغز نمیتواند این انرژی غیرقابل قیاس را در خود جذب نماید؟
بوهم: بیایید اینطور بگوییم که مغز تلاش نمود که این انرژی را در کنترل خود گرفته و آنرا به نظم در آورد.

– انرژی نظم نمیشناسد.
بوهم: اما اگر مغز از چیزی که در درونش موجودیت یافته این احساس را داشته باشد که آنرا نمیتواند کنترل کند، آنگاه تلاش خواهد کرد که نظمی برپا دارد.
– آیا میتوانیم اینگونه توضیح دهیم که مغز – مغز شما، مغز او، و غیره – اینطور نیست که همین چندی پیش متولد شده؛ بلکه از زمانهای بسیار بسیار قدیم بوده؟
بوهم: در چه رابطه ای؟

– در این رابطه که مغز خودش را متحول نموده است.
بوهم: بله، از وضعیت حیوانی به انسان متحول نموده است. و حیوانات نیز خودشان را متحول ساخته اند. با این اوصاف بهتر است بگوییم که مغز بطور مشخص تحولی تدریجی را پشت سرگذارد.
– من مایلیم که مسئله اولوسیون را مورد تحقیق قرار دهم. بعنوان مثال میتوان اولوسیون را همچون تحول تکنولوژیکی، از گاواهن تا هواپیماهایی با سرعت نور در نظر گرفت.
بوهم: بله، اما پیش از اینکه شما این تحقیق را پیش ببرید، میباید این واقعیت را در نظر بگیریم که تحول همواره پله پله پیش میرود. بدون تردید اینگونه پیش میرود، اینطور نیست؟
– طبعاً، شکی در آن نیست.

بوهم: منظورم این است که، این نکته کاملاً روشن است که اندام انسان به شکلی از اشکال تحولی را پشت سر گذارده است.
– فیزیک انسان، بله.

بوهم: و اینکه مغز انسان بزرگتر و در همین راستا پیچیده تر شده است. اما ما میتوانیم این موضوع

را از خود بپرسیم که آیا انسان در عرصه رفتارها و اخلاقیات خود واقعاً تحولی اولوسیونی را پشت سر گذارده؟
— میدانید، من مایلیم که زمان را از صحنه حذف کنم، منظورم از جنبه روانی قضیه است، متوجه منظورم میشوید؟

بوهم: بله، اینرا میفهمم.

— برای من این امر همانند یک دشمن عمل میکند. و اما آیا این امر علت و منشاء تمامی آلام انسانی است؟

بوهم: استفاده از زمان، بله مطمئناً. انسان میبایست در رابطه با چیزهایی معین از زمان استفاده کند، اما او از آن سوءاستفاده کرده است.

— بله میفهمم. من میبایست یک زبان را یاد بگیرم، و این کار به زمان نیازمند است.

بوهم: اما سوء استفاده از زمان بدینگونه صورت گرفته که انسان این گستره استفاده از زمان را تا حد مسائل درونی خود کشانده...

— بله به درون خود کشانده، حرف من همین است. آیا این کار علت تمامی ناهنجاریها و گرفتاریهای انسان است — اینکه او زمان را همانند وسیله ای برای تبدیل شدن خود، برای تعالی خود، برای پیچیده تر شدن خود، و علاقه مندی باز هم بیشتر، بکار گرفته است؟ آیا منظورم را میفهمید؟
بوهم: بله. البته اگر ما این کار را انجام نمیدادیم شاید که تمامی ساختار در هم فرو میریخت.
— درست است.

بوهم: اما نمیدانم، بنظرم میرسد که ممکن است در اینجا علت دیگری هم مطرح باشد.
— یک لحظه، لطفاً. در این رابطه مایلیم که کمی عمیقتر پیش برویم. من شخصاً هیچگاه بصورت تئوریک صحبت نمیکنم. اما برای من این ایده فردا، از جنبه روانی اساساً وجود خارجی ندارد — بعبارت دیگر، زمان بعنوان یک حرکت، چه در عرصه درونی و چه بیرونی بعنوان فردا مفهوم ندارد.

بوهم: منظور شما جنبه روانی زمان میباشد؟

— بله، زمان هم در مفهوم روانی خود و هم بروز بیرونی زمان. اگر در اینجا از جنبه روانی هیچ زمانی موجودیت نداشته باشد، تضادی در میان نخواهد بود، در اینجا دیگر صحبتی از «مال من»، و یا «من» در میان نخواهد بود، چیزی که منشاء تضاد و تقابل میباشد. در عرصه بیرونی و جهان خارج از ذهن انسان، تکنولوژی انسان را به تعجیل واداشته و او را پیچیده تر کرده است.

بوهم: کمالینکه در ساختار درونی نیز او را با پیچیدگی و تحول روبرو نموده است.

— کل ساختار و بطور کلی همه عرصه های زندگی او را دچار تحول نموده. اما از جنبه روانی، ما خود را خارج از گردونه قرار داده ایم.

بوهم: بله، میخواهید بگویید که ما تمامی زندگی خود را به عرصه بیرونی حیات خود سمت داده و محدود کرده ایم؟

— بله. ما توانایی های خود را در عرصه های بیرونی گسترده ایم. و دروناً نیز خواسته ایم همان نوع حرکات را پیش ببریم. اگر در درون ما هیچ کنشی متاثر از زمان نباشد، همانند: تعجیل داشتن، خواهان بیشتر

و بهتر شدن، آنگاه فکر میکنید چه اتفاقی خواهد افتاد؟ متوجه هستید که میخواهم چه چیزی را توضیح دهم؟ اینک زمان پایان پذیرد. شما میدانید که حرکت درونی، همانند حرکت بیرونی انسان میباشد.

بوهم: بله. حرکتش همچون چرخش دور یک دایره است.

— بحث بر سر زمان است. اگر این حرکت باز ایستد. چه اتفاقی پس از آن روی خواهد داد؟ نمیدانم که آیا موضوع را دارم خوب و دقیق مطرح میکنم یا نه؟ آیا میتوانیم بدین گونه موضوع را در نظر بگیریم: ما بغیر از حرکاتی بیرونی، هیچ نوع حرکت و تحرک دیگری را هرگز لمس نکرده، و حس نکرده ایم. بوهم: بطور کلی، آنهم در همه اشکال و حالات خود اینطور بوده است. ما بیشترین انرژی خود را در تحرک بیرونی خود بکار میگیریم.

— و البته ناگفته نماند که حرکتهای درونی نیز بجای خود همان حرکات بیرونی محسوب میشوند.

بوهم: حُب، این حالت میتواند انعکاسی باشد از یک حرکت بیرونی.

— ما تصور میکنیم که اینها حرکات درونی هستند، اما در واقع امر آنها کاملاً بیرونی اند، اینطور

نیست؟

بوهم: بله.

— حال اگر نقطه پایانی بر این حرکت گذاشته شود، چه اتفاقی میبایست رخ دهد، آیا یک حرکت اصیل

درونی پدیدار نمیگردد — حرکتی که در مفهوم و چارچوب زمان نمی گنجد؟

بوهم: آیا شما دارید به چنین نکته ای اشاره میکنید که اساساً نوع دیگری از حرکت نیز میتواند

موجودیت داشته باشد؟ چیزی که همواره در حرکت است، اما البته نه در مفهوم و نمود متعارف از زمان؟

— بله.

بوهم: در این زمینه میبایست خیلی عمیق تر وارد شویم. آیا میتوانید در این زمینه کمی بیشتر

توضیح دهید؟

— میدانید، کلمه حرکت بمعنای زمان است.

بوهم: خوب، در واقعیت بیرونی بمفهوم رفتن از نقطه ای به نقطه ای دیگر است. اما بهرحال از کلمه

حرکت چنین ایده ای منتج میشود که صحبت از چیزی غیر ایستاست. با نفی زمان، طبعاً منظور شما این نیست

که به چیزی ثابت و ایستا برگردیم، زیرا چنین وضعیتی نیز کماکان نمود و تداعی زمان خواهد بود.

— بعنوان مثال بیایید اینطور بگوییم که مغز ما قرنهای تمرین دیده و عادت کرده که بسوی شمال حرکت

کند. و آنگاه در یک لحظه خاص متوجه میشود که رفتن بسوی شمال به مفهوم تضاد و تقابل است. اگر او

نسبت به این قضیه آگاه گردد، این مغز خودش را تغییر میدهد — کیفیت این مغز تغییر میکند.

بوهم: کاملاً درست است. من متوجه میشوم که مغز به این یا آن شکل ممکن، به وجود نوع دیگری

از حرکت آگاه میگردد.

— نه نوع دیگری، بلکه انواع دیگر.

بوهم: آیا کلمه جریان برای آن مناسب تر نیست؟

— من در طی تمامی طول حیاتم بسوی شمال حرکت کرده ام، و آنگاه بیکباره توقف میکنم. اما نه

اینکه مغز بجای شمال، بسوی جنوب، شرق و یا غرب برود. آنگاه نقطه پایانی به تمامی تقابلها و تضادها گذاشته خواهد شد – درست هست یا نه؟ چون مغز دیگر در هیچ راستایی حرکت نمیکند.

بوهم: بنابراین میتوان اینرا نکته اصلی در نظر گرفت – راستای حرکت. زمانی که یک حرکت، آنهم در درون ما راستای معینی را بر می گزیند، زمینه ساز تضاد میشود. اما در عرصه های بیرونی، ما به تعیین راستا نیازمندیم.

– طبیعی است. من متوجه هستم.

بوهم: بله. اما اگر ما منظور ما این باشد که مغز هیچ راستای تثبیت شده ای نداشته باشد، پس با این اوصاف چکار میکند؟ آیا حرکتش در راستاهای مختلف قرار میگیرد؟

– من به چنین نتیجه ای تردید دارم. آیا میخواهید بگویید که اگر شما به این وضعیت برسید، در واقع امر به سرچشمه تمامی انرژی رسیده اید؟

بوهم: بله، اگر که عمیقاً در درون خود وارد شوید.

– این واقعیت درون ماست: و نه حرکتی که در بیرون انجام گرفته میشود و سپس تبدیل به حرکتی درونی میگردد، بلکه حرکتی در درون ماست که فاقد هرگونه حرکتی در شکل بیرونی و یا درونی در خود است... بوهم: بله، ما میتوانیم همانند حرکت درونی، حرکت بیرونی را نیز کنار بگذاریم، و بدینسان اینگونه بنظر میرسد که تمامی حرکت متوقف میگردد.

– آیا این نقطه همان سرچشمه تمامی انرژی است؟

بوهم: بله شاید که بتوانید اینطور بیان کنید.

– آیا مجاز هستم کمی درباره خودم صحبت کنم؟

بوهم: البته.

– قبل از هرچیز درباره مراقبه. مراقبه ارادی هیچگاه مراقبه نیست، مراقبه ای که آگاهانه و از روی قصد باشد، موافقید؟

بوهم: منظور شما از مراقبه از روی قصد چیست؟

– مراقبه تنظیم شده و یاد گرفته شده، چیزی که در واقع مراقبه برنامه ریزی شده و هدفمند هست. آیا اساساً مراقبه ای وجود دارد که پیشاپیش برنامه ریزی نشده باشد – چیزی که متاثر از سمت گیری «خود» نیست که مایل است تبدیل به چیزی بشود و یا به چیزی برسد – و یا تلاش کند در جایگاه انکار و نفی قرار گیرد؟

بوهم: آیا میتوانیم پیش از اینکه جلوتر برویم، ایده ای یا نظری در مورد مفهوم مراقبه داشته باشیم؟

آیا این کار مثل بررسی ذهنی است که خود دارد بررسی را پیش میبرد؟

– نه، مراقبه خیلی فراتر از این عرصه را در بر میگیرد. من کلمه مراقبه را در مفهومی مورد استفاده قرار میدهم که هیچ صحبتی از رسیدن به یک تمایل آگاهانه و از روی قصد و یا اینکه به جایگاهی بالاتر نیست.

بوهم: ذهن تنها و تنها با خودش و آنهم در سکوت باقی میماند.

– بله، همین را میخواستیم بگویم.

بوهم: و اینکه در جستجوی هیچ چیزی نیست.

– میدانید، من در مفهوم متداول این کلمه، مراقبه نمیکنم. آنچه که در این حالت بوقوع میپیوندد، این است که من در مراقبه عملاً بیدار و هوشیار میگردم.

بوهم: مثل لحظه فعلی؟

– من در نیمه شبی کاملاً تاریک در هندوستان بیدار شدم؛ به ساعت نگاه کردم، یک ربع از دوازده نیمه شب گذشته بود. و – من مردد هستم که اینها را بگویم، چون بگونه ای عجیب لحنی و آهنگی گمراه کننده دارد – سرچشمه تمامی انرژی در دسترس بود. و این حالت یک کارکرد بسیار خارق العاده در مغز شکل داده بود. و حتی در اندام نیز. من صحبت کردن درباره خودم را کاری بی معنی و مسخره میدانم، اما، شما متوجه هستید، در آن حالت بطور مشخص و معین دیگر هیچ نشانی از جدایی و تفرق در میان نبود؛ هیچ احساسی از دنیا، و از «من». آیا میتوانید حرفهایم را دنبال نمایید؟ تنها و تنها احساسی از یک منبع بی قیاس انرژی موجود بود.

بوهم: بنابراین مغز با سرچشمه این انرژی در تماس قرار گرفته بود؟

– بله، علیرغم اینکه من بیش از شصت سال است صحبت میکنم، و تمایل دارم که دیگران بدان برسند – نه، نه اینکه برسند. شما که متوجه هستید منظورم چیست؟ اینکه تمامی مسائلمان حل شود. چون این انرژی خالص از همان ابتدای زمان وجود داشته و کماکان وجود دارد. حال، چگونه من میتوانم – و نه «من»، شما که متوجه هستید؟ – اینکه چگونه میتوان به یک نفر آموخت، و نه اینکه کمک کرد، و یا اینکه او را راهنمایی کرد – بلکه چگونه میتوان به یک نفر گفت: "این راه، راهی است که تا احساس کاملی از آرامش و عشق پیش میرود؟" مرا ببخشید، اینکه من اینگونه و زیاده از حد از این لغات بهره میگیرم. اما در نظر بگیرید که شما به این نقطه رسیده اید، و مغز شما با آن همگام بوده و در ضرب مشخصی قرار میگیرد – چگونه شما به یک نفر دیگر کمک خواهید کرد که به این جایگاه دست یابد؟ متوجه هستید که چه چیزی را میخواهم توضیح دهم؟ بوهم: بله.

– مغز من – البته نه مشخصاً مال من – متحول شده. تحول تدریجی بمفهوم گذشت زمان است، و تنها در محدوده زمان قادر به زندگی و اندیشیدن است. برای کنار گذاردن زمان و تاثیر آن، مغز میبایست تلاشی وسیع و گسترده نماید، چون بدینسان با بروز هر مسئله و یا سوالی، مغز آنرا بطور مستقیم حل میکند.

بوهم: آیا این حالت مغز دائمی خواهد بود، یا که موقتی است؟

– دائمی است، کاملاً واضح است که دائمی باشد، در غیراینصورت فاقد کمترین اهمیتی است. چنین حالتی بصورت محدود و یا شبیه آنتراکت بروز نمیکند. حال، چگونه شما میتوانید این در را بکشایید، چگونه میتوانید به فردی دیگر کمک کنید، طوری که او بگوید: "ببینید، ما راه غلطی را انتخاب کرده ایم، در اینجا صرفاً بی عملی است که احاطه دارد و اگر حرکت در مغز متوقف گردد، آیا همه چیز روپراه خواهد شد؟"

بوهم: خوب، طبعاً دانستن این موضوع که همه چیز در نظم و مرتب خواهد بود، آنهم پیشاپیش ناممکن خواهد بود.

– بیایید برگردیم به نقطه ای که بحث خودمان را شروع کرده بودیم. ما از خودمان سوال کردیم که آیا انسانها راهی را که در همان اوایل پیدایش خود انتخاب کرده بودند، انحرافی بوده یا نه؟ البته از جنبه روانی و نه در رابطه با مختصات فیزیکی خود؟ آیا میتوانیم تماماً و بطور کامل به آن نقطه برگشته و تجسمی از آن حالت داشته باشیم؟ و یا آیا میتوانیم در همان نقطه باقی بمانیم؟ مغز من به گونه ای عجیب به نظریه ناشی از اولوسیون عادت کرده، به اینکه من تبدیل به چیزی شوم، اینکه بر چیزی پیروز گردم، اینکه میبایست دانش بیشتری کسب نمایم و از این قبیل؛ آیا این مغز میتواند در یک آن نسبت به کارکرد خود آگاه گردد، و به این نکته که چیزی همانند زمان اساساً موجودیت ندارد؟ متوجه هستید که در تلاش برای توضیح چه چیزی هستیم؟
بوهم: بله.

– چندی پیش به مباحثه ای تلوزیونی نگاه میکردم که درباره داروین و دانش او و درباره آنچه که او بدان رسیده بود بحث میکردند – تمامی تئوری اولوسیون و تحول تدریجی – به نظرم اینطور آمد که در عرصه روان انسان، این مبحث بطور کامل غلط است.

بوهم: او خیلی واضح و روشن ثابت کرده که همه انواع در پی گذشت زمان تحت تاثیر تحول تدریجی واقع میگرددند. چرا میگویید که این درست نیست؟

– نکته کاملاً واضحی است، چیزهایی را که شما بدان اشاره دارید، کاملاً پیش رویمان قرار داشته و واضح و روشن میباشند.

بوهم: این موضوع کاملاً درست است، در صورتیکه به اعتقاد من این گفته شما که گفتید ذهن خودش را در گذشت زمان متحول نموده، میتواند درست نباشد.
– طبیعی است.

بوهم: این نکته قابل درک است که در عرصه فیزیکی دقیقاً روندی از تحول تدریجی برایمان بوقوع پیوسته، که متأثر از آن امکانات مغز برای انجام برخی کارهای معین بسیار گسترش یافته و وسیع شده است. بعنوان مثال اگر مغز ما بزرگتر نمی شد، ما طبعاً نمیتوانستیم درباره این مسائلی که حال صحبت میکنیم، مباحثه خودمان را پیش ببریم.
– طبیعی است.

بوهم: با اینهمه بنظر من قصد شما این است که نشان دهید ذهن نتوانسته منشاء خود در درون مغز را مشخص کند. آیا درست میگوییم؟ آیا ممکن است که مغز همچون ابزاری برای ذهن محسوب شود؟
– و ذهن البته نمود و تداعی مفهوم زمان نیست، توجه کنید که معنی این جمله چیست.
بوهم: ذهن خود را همپای مغز متحول نساخته است.

– آیا این نکته میتواند منشاء تضاد محسوب شود اینکه موجودیت ذهن به زمان مربوط نیست، ولیکن مغز در پیوند با زمان قرار دارد؟

بوهم: خوب، ما باید این نکته را توضیح دهیم که چرا این امر به تضاد منجر میشود. این نکته روشن نیست، اینکه میگوییم، مغز تابعی از زمان است؛ بهتر است بگوییم که مغز خود را بگونه ای متحول کرده که تبلوری از زمان در آن نمود دارد.

– بله، منظورم همین است.

بوهم: اما با اینهمه ضرورتی بدین کار نبوده.

– مغز خودش را متحول ساخته است.

بوهم: او خودش را متحول ساخته و بهمین دلیل تبلور زمان شده است.

– بله، او خودش را متحول نموده و زمان در این امر نقش داشته است.

بوهم: خود بخشی از این ابزار شده است.

– بله.

بوهم: اما، ذهن بدون زمان عمل میکند، هرچند که مغز بهیچ وجه در چنین وضعیتی قرار ندارد.

– و این بدین معنی است که خدا خودش را در درون انسان جای داده، و خدا میتواند تنها زمانی

کارکرد داشته باشد که مغز در سکوت باشد، خاموش باشد، و اینکه مغز در بند و زندان زمان اسیر نباشد.

بوهم: خوب، البته من نمیخواستم اینطور بگویم. اینرا میفهمم که مغز، با ساختاری که تحت تاثیر زمان

شکل داده، میتواند در شرائطی قرار گیرد که به روش صحیحی گوش به ذهن بسپارد. موضوع میتواند عملاً

بدینگونه باشد.

– آیا مغز میتواند خودش این نکته را متوجه شود که او در بند و اسیر زمان هست، و تا زمانی که او

خودش را در این راستا حرکت میدهد، تضادهایی که قرنهای عملکرد داشته اند، کماکان حیات یافته و پایانی بر

آنها متصور نخواهد بود؟ متوجه هستید که منظورم چیست؟

بوهم: بله. آیا مغز این نکته را میفهمد؟

– آیا اساساً مغز قابلیت درک چنین نکته ای را دارد، اینکه آنچه هم اکنون انجام میدهد – و اینکه

در زندان زمان اسیر میباشد – در این راستا، هیچ پایانی برای تضادها و تقابلهای نمیتوان متصور شد؟ عبارت

دیگر، آیا در درون مغز بخشی قرار دارد که تحت تاثیر زمان و در بند آن اسیر نباشد؟

بوهم: اینکه نه در بند زمان باشد و نه تحت تاثیر زمان عملکرد و فعالیت داشته باشد؟

– آیا میتوانید اینرا ثابت کنید؟

بوهم: من نمیدانم.

– میتواند این معنی تداعی گردد – ما با کلمات دیگر به همان موضوع برمیگردیم – اینکه تمامیت

مغز نسبت به زمان شرطی نیست، و بنابراین بخشی از مغزها از زمان قرار دارد.

بوهم: نه یک قسمت، بلکه بیش از آن، بزرگترین و وسیع ترین بخشهای مغز تحت سیطره زمان قرار

دارند، با اینهمه این مفهوم از آن تداعی نمیشود که این وضعیت غیرقابل تغییر میباشد.

– بله. همینطور است که میگویید، آیا مغزی که تحت سیطره و در بند زمان قرار دارد، میتواند اساساً

وابسته بدان نباشد؟

بوهم: این درست است. و دقیقاً آن لحظه ای که او زمان را کنار مینهد، آزاد میگردد. من معتقدم که

این موضوع را میفهمم – مغز در حالتی تحت سیطره زمان قرار میگیرد که خواسته باشی زمان در اختیارش

قرار دهی. اندیشیدنی که زمان میبرد، زیر سیطره زمان قرار میگیرد، اما چیزی که خیلی سریع بروز نماید، هرگز

تحت سیطره و تسلط زمان واقع نمیگردد.

– بله، درست است. آیا این مغز – مغزی که به زمان عادت کرده – میتواند متوجه شود که در این روند هیچ پایانی برای تضادها و تقابلهای نخواهد بود؟ متوجه بودن، در مفهومی که به واقعیت عملی تبدیل گردد. آیا مغز میتواند این حالت را در زمانی که خود زیر فشار قرار دارد، تجسم نماید؟ مطمئناً اینطور نخواهد بود. آیا میتواند چنین تجسمی را تحت کنترل و یا راهنمایی دیگران بدست آورد، که مثلاً برای اینکار اجری و یا جزائی مطرح باشد؟ نه. مغز یا بطور کامل خود را از گردونه خارج میکند و یا اینکه راه گریز را پیش میگیرد. و با این اوصاف، در چه راستایی مغز میتواند متوجه عملکرد نادرست و نامناسب خود گردد؟ (بیایید موقتاً این کلمه را مورد استفاده قرار دهیم). و از چه طریقی میتواند در یک آن مجسم نماید که تمامی کارکردش دشمنانه و تخریب گرانه است؟ از چه طریقی؟ مطمئناً نه از طریق مواد مخدر و یا این یا آن مواد شیمیایی خاص.

بوهم: نه از طریق موادی که از بیرون به اون داده باشند.

– حال چه باید کرد که مغز این قضیه را بتواند مجسم کرده و آنرا متوجه شود؟

بوهم: منظور شما از تجسم کردن چیست؟

– مجسم کردن به مفهوم توجه نمودن به تمامی روند و مسیری که مغز طی میکند و به این نکته واقف گردد که در این راه تقابلهای و تضادها باقی خواهند ماند و تداوم مییابند.

بوهم: من فکر میکنم در اینجا این مسئله بروز میکند که مغز خود تلاش خواهد کرد از این تجسم

همواره دوری گزیند.

– طبیعتاً، کاملاً طبیعی است. چون مغز به این راهی که طی قرنهای عملکرد داشته، عادت کرده است! چه کاری میتوانید انجام دهید که این نکته برای مغز کاملاً روشن گردد؟ اگر شما این کار را بتوانید انجام دهید، آنگاه نقطه پایانی بر تضادها و تقابلهای گذارده خواهد شد. میدانید، انسانها همه راهها را امتحان کرده اند، روزه گرفته اند، بی تفاوتی اختیار کرده اند، درویش شده اند، به نجابت و پاکی در حقیقی ترین مفهوم آن عمل کرده اند، به تقدس روی آورده اند، تا به ذهنی دست یابند که بطور کامل خوب و عفیف باشد؛ آنها کماکان تلاش کرده و میکنند که کماکان جلوتر و پیشتر بروند؛ آنها تقریباً تمامی راههای قابل تصور برای انسان را امتحان کرده اند، اما هیچ کدام از این راهها آنها را به هدف نرسانده است.

بوهم: خوب، شما در این رابطه چه میگویید؟ این امر کاملاً روشن است که انسانها کماکان به سوی

اهدافی روی آورده اند که نمود بیرونی دارند، که بجای خود کماکان همان تلاش برای «تبدیل شدن» است.

– بله، اما آنها نمیتوانند متوجه شوند که همه اینها اهدافی بیرونی هستند. و چنین نتیجه ای به معنی

انکار همه چیز است.

بوهم: میدانید، اگر خواسته باشیم جلوتر برویم، طبعاً میبایست حداقل کاری که انجام دهیم، این باشد

که همه اشکال بروز زمان را در خود کنار بگذاریم، در نمودهایی همچون پیش بینی هایی در مورد آینده داشته باشیم و یا تمامی گذشته را بطور کامل میبایست فراموش نماییم.

– موضوع تماماً در همین راستا دور میزند.

بوهم: عبارت دیگر، زمان را بطور ساده کنار بگذاریم.

— عملکرد زمان دقیقاً دشمنانه است. با آن روبرو شو، از آن بگذر و جلوتر برو.

بوهم: موجودیت او را نفی کن. من فکر میکنم که ما عموماً این احساس را داریم که زمان مستقل از وجود ما جریان دارد. ما خود را در مسیر و جریان زمان میبینیم، و نادیده گرفتن و نفی آن را کاری عبث خواهیم دانست، چون زمان همه آن چیزی است که ما هستیم.

— بله، همین است، همینطور است که میگویید. بدیگر سخن قضیه اینطور خواهد بود که ما عملاً میبایست از آن فاصله بگیریم — اگر چه همه این چیزهایی که اینجا گفته میشود، بهرحال کلمات هستند — از همه آن چیزهایی که انسان سرهم بندی کرده و آنها را بعنوان جاودانه و بی زمان نامیده است.

بوهم: در واقع میخواهید اینرا بگویید که هیچ متدی را نباید پذیرفت که انسان در محدوده حیات بیرونی خود مورد استفاده قرار میدهد، که مثلاً خواسته باشد با کمک آنها خود و ذهنش را از تسلط زمان برهاند؟

— دقیقاً.

بوهم: هر متدی در بطن خود به زمان وابسته است.

— طبیعتاً. آری قضیه به همین سادگی است.

بوهم: ما میتوانیم با کنار گذاردن زمان، کاملاً مستقیم و بلاواسطه آغاز بکار نماییم؛ پیش از اینکه ما شروع کنیم، تمامی ایده ای بنام زمان میبایست از صحنه قضایا کنار گذاشته شود.

— بله، درست است. اما چگونه میتوانید این امر را برای دیگران تشریح نمایید؟ چگونه میخواهید شما، و یا هر فرد دیگری، این موضوع را برای شخصی که در بند زمان اسیر است، و ممکن است که در برابر شما قرار بگیرد، روشن و آشکار نمایید، که خود را از زمان آزاد نماید؛ کسی که با این ایده مبارزه میکند و میگوید که هیچ امکانی برای برون رفت از زمان موجود نیست؟ چگونه میخواهید این نکته را برای دیگری روشن نمایید؟

بوهم: من فکر میکنم که شما این مسئله را تنها برای کسی میتوانید روشن نمایید که خود در این عرصه کاملاً تعمق نموده و به کندو کاو کنه موضوع پرداخته باشد؛ احتمالاً اینطور نخواهد بود که شما بطور خود خواسته با فردی در خیابان روبرو شده و بخواهید این ایده را برایش تشریح نمایید.

— با توجه به این حالت چه کاری میتوانیم انجام دهیم؟ اگر شما این موضوع را با استفاده از کلمات نمیتوانید توضیح دهید، پس یک انسان چه کار دیگری میتواند انجام دهد؟ آیا میخواهید اینطور بگویید که شما در زمان حل یک مسئله، میبایست درست در زمان بروز آن مستقیماً عمل نمایید؟ چون در غیر اینصورت، آنچه که انجام میدهید احمقانه خواهد بود، و اینکه خود را بعد از آن قانع نمایید که مثلاً آن مشکل را برطرف کرده اید؟ اینطور در نظر بگیرید که مثلاً من مشکلی دارم، آنهم یک مشکل روانی — آیا ذهن میتواند از آن تجسمی داشته و بطور مستقیم آنرا حل نماید؟ خودش را از سردرگمی برهاند و یا خودش را در برابر آن مسئله قرار ندهد — متوجه هستید که منظورم چیست؟ قضیه را در برابر چشمان خود ببیند و به آن پایان دهد.

بوهم: خوب با این اوصاف این تنها راه ممکن آنهم در برخورد با مسائل روانی میباشد. در

غیراینصورت ما بشدت تحت تاثیر علت آن مسئله قرار گرفته و خود غرق در معضلات میگردیم.

– طبیعی است. آیا میبایست در اینجا نیز بر زمان و آنچه که تاثیر زمان در مضمونی روانی میتواند نامید، نقطه پایانی بگذاریم؟ چیزی که هم اکنون نیز درباره اش صحبت کرده ایم؟
بوهم: بله، اگر که بتوان چنین عمل مستقیمی را در مصاف مستقیم مسئله قرار داد که دقیقاً همان مصاف با خود میباشد.

– یکی بعنوان مثال خسیس است، و یا حسود. بطور مستقیم نقطه پایانی بر خسیس بودن خود قرار دهیم، و یا حسرت و حسادت و از این قبیل، آیا نباید برای حل درست و دقیق آن، اساساً نقطه پایانی بر زمان بگذاریم؟

بوهم: بله، چون هر عملی که مستقیم و بلاواسطه نباشد، طبعاً زمینه ساز حضور زمان میگردد.
– بله، بله، میدانم چه میگویید.

بوهم: پایان بخشیدن به زمان فوراً و بدون فوت وقت میبایست انجام گیرد، درست است یا نه؟
– به فوریت، طبیعتاً. آیا همین موضوع نشانه و نمود انتخاب راستایی انحرافی توسط انسان نیست؟
بوهم: بله، اگر انسان با این احساس روبرو باشد که چیزی و یا حالتی از نظر روانی دچار مشکل شده، سریعاً ایده زمان را وارد معرکه میکند، مثلاً تلاش میکند به چیز دیگری که نمود انتظام هست، تبدیل شود. چنین روشی خود زمینه ساز معضلات بی پایان خواهد بود.

– آیا موضوع از این قرار است که در عرصه امور روانی و درونی انسان هیچ جایی برای زمان وجود ندارد؟ معنی این قضیه چه میتواند باشد؟ آیا اینطور نیست که غیر از آنچه که جهان خارج میتواند نامید، هیچ جایی برای زمان نیست؟

بوهم: آیا میخواهید بگویید که اندیشیدن پروسه ای است که تبلور زمان است؟
– آیا شما اینطور فکر نمیکنید که اندیشیدن پروسه ای از زمان میباشد؟ چون اندیشه به تجربه، دانش، خاطرات و واکنشها تکیه دارد، که همگی آنان متأثر از زمان میباشند.
بوهم: بیایید این نکته را مشخص کنیم که چطور اندیشیدن، آنگونه که ما آنرا بطور عام میفهمیم، خود را در زمان متبلور نموده و بروز میدهد.

– اندیشه آنهم بهمان گونه که ما آنرا در حال حاضر میشناسیم، ریشه در زمان دارد.

بوهم: بله، اگر بطور عام گفته شود، من با شما در این زمینه هم رای هستم.

– در وجه عام اندیشیدن همان زمان است.

بوهم: اندیشه تکیه به ایده زمان دارد.

– بله، کاملاً صحیح است. اما برای من اندیشیدن همان زمان است.

بوهم: اندیشه خود پدید آورنده زمان است، بله.

– آیا این موضوع چنین محتوایی را در خود دارد که اگر در اینجا زمان نباشد، بنابراین اثری از اندیشه باقی نخواهد ماند؟

بوهم: خب، با توجه به این درک از فکر کردن، اثری از آن باقی نخواهد بود.

– نه، در اینجا اثری از فکر نخواهد بود. من مایلم که این بحث را آرام پیش ببریم.

بوهم: آیا میشد که به این طریق گفته شود: آن شیوه ای از اندیشیدن که ما با آن درگیر هستیم، تحت تاثیر و در سیطره زمان قرار دارد؟

– بله، اما حال دیگر این کار را پایان داده ایم.

بوهم: اما با این اوصاف میبایست در این رابطه روش دیگری از نگرش به اندیشیدن موجود باشد که در احاطه زمان قرار ندارد... منظورم این است، شما گفتید که کماکان میتوان در عرصه های مختلف و روی موضوعات گوناگون از اندیشه بهره گرفت.

– طبیعتاً، در جهان خارج از ما اینچنین است.

بوهم: بنابراین ما باید بسیار محتاط باشیم و صرفاً این نکته را گوشزد نکنیم که اندیشه ضرورتاً و قطعاً تحت سیطره و احاطه زمان قرار میگیرد.

– بله. من میبایست از یک مکان به مکانی دیگر بروم، به خانه ام برگردم: اینها احتیاج به زمان، به فکر کردن نیاز دارد، اما ما در اینجا درباره اینچنین زمانی بحث نمیکنیم.

بوهم: بنابراین بیایید این نکته را مشخص نماییم که منظور شما از اندیشیدن، عملی است که در راستای ذهن قرار داشته و با آن هماهنگی دارد.

– بله. آیا شما با من در مورد اینکه دانش همان زمان هست، هم رای هستید؟

بوهم: حُب، البته...

– تمام دانش همان زمان است.

بوهم: بله، بله در این مفهوم که آن دانشی بوده انعکاس یافته در ذهن، که با شکل دادن یک طرح، موضوعی را برای فردایی دیگر در نظر میگیرد.

– طبیعتاً، آینده، گذشته. دانش – علم، ریاضیات، همه اینگونه امورات – همه آنها با گذشت زمان در ارتباط هستند. من چیزی درباره فلسفه میخوانم، من این و یا آن چیز را میخوانم، و بطور کلی حرکتی بنام دانش تماماً در ارتباط با زمان قرار داشته و طالب زمان میباشد. متوجه منظورم هستید؟

بوهم: از نظر من، این نکته قرار است در اینجا گفته شود که: بشر مسیری انحرافی را برگزیده و در اسارت نوعی از دانش قرار گرفته که خود تحت سیطره زمان قرار دارد، و به دانش روانی تبدیل شده است.

– و بدین جهت بقایش تبلور زمان است.

بوهم: در زمان بقا دارد، چون او تلاش میکرده که بر دانش مربوط به هستی و اساس ذهن دسترسی پیدا کند. آیا میخواهید بگویید که در اینجا هیچ دانش عملی در ارتباط با ذهن وجود ندارد؟ آیا این تنها تصویر موجود در این زمینه است؟

– در لحظه ای که شما کلمه «دانش» را بکار بردید، کماکان با موضوع زمان نیز مرتبط بوده اید. اگر شما به زمان پایان دهید، در مفهومی که ما در مدنظر قرار داده ایم، در اینجا طبعاً دیگر هیچ صحبتی از دانش در مضمونی همچون تجربه درمیان نخواهد بود.

بوهم: ما باید توضیح دهیم که کلمه «تجربه» تداعی چه مفهومی است.

– تجربه، خاطرات.

بوهم: مردم میگویند: "من از تجربه درس میگیرم، و کماکان این کار را دنبال میکنم".

– بعبارت دیگر میتوان گفت: همان «شدن» را در مد نظر قرار میدهند.

بوهم: خب، بیایید این نکته را دقیقتر نماییم. در اینجا نوعی از تجربه موجود هست، بعنوان مثال: در

یک شغل، که تا حد تخصص و شناخت پیش میرود.

– طبیعتاً. اما این موضوع کاملاً متفاوت است.

بوهم: اما ما این نکته را در نظر میگیریم که گفتن مثلاً: ذهنمان تجربه نموده، کمترین مفهومی

ندارد، مثلاً ذهنمان از جنبه روانی تجربه ای را پشت سر گذارده است.

– بله، بیایید این نکته را بدین گونه بیان نماییم. تجربه از جنبه روانی ریشه در زمان دارد

بوهم: خُب، از این جنبه تجربه هیچ معنی ندارد چون شما نمیتوانید بگویید که: "اگر من در شغل خود

تخصص پیدا کنم، ذهنم نیز توانا خواهد شد، و یا بنیاداً قدرتمند و خردمند میشوم.

– بله، خُب، این نکته ما را بکجا میرساند؟ من نسبت به این نکته آگاه هستم که دانش همان زمان

است؛ مغز به این نکته آگاه میباشد، و ضمناً اهمیت زمان را در عرصه هایی معین میبیند، و متوجه است که

از سوئی دیگر زمان فاقد کمترین ارزش و اهمیتی است. این دو مفهوم در تقابل با یکدیگر نیستند.

بوهم: من مایلیم اشاره کنم که زمان ارزش خود را در محدوده معینی حفظ میکند، و بیرون از این

محدوده فاقد کمترین ارزشی میباشد.

– بله. بنابراین چنین ذهنی و یا مغزی چه حالتی خواهد داشت، مغزی که فاقد دانش باشد؟ متوجه

هستید؟

بوهم: بدون جنبه روانی دانش؟

– بله، من کماکان در مورد جنبه روانی آن بحث میکنم.

بوهم: مسئله اینجاست که این نکته کاملاً روشن و واضح نیست که دانش در بند زمان اسیر است، و

اینکه دانش جنبه روانی خودش را خود بتواند سازمان دهی نماید.

– بله.

بوهم: با این اوصاف ما میگوییم که مغز ما میبایست خودش را بگونه ای سازماندهی نماید که در

جنبه روانی درباره خودش از همه چیز مطلع باشد.

– آیا میخواهید بگویید که ذهن، و مغز با بی نظمی روبرو هستند؟ موضوع روشن نیست.

بوهم: نه. اما من فکر میکنم انسانها اگر که رودررو با این مسئله قرار بگیرند، این احساس به آنها

دست میدهد که درون مغزشان حالتی از بی نظمی وجود دارد.

– طبیعی است.

بوهم: من فکر میکنم که شما میخواهید بگویید که از جنبه روانی خود را کنترل کردن، کاری بی

معنی میباشد.

– با این اوصاف دانش مربوط به «من» – جنبه روانی دانش – همان زمان است.

بوهم: بله، این نکته را میتوانم درک کنم که دانش «من»، در واقع امر همان زمان است.

– حال با توجه به این موضوع، موجودیت ما بدون داشتن آن دانش به چه مفهومی است؟ در اینجا زمان موجودیت ندارد، دانش از نگاهی روانی به قضیه، موجود نیست، بدون هیچ احساسی ناشی از «مال من»، خوب در اینجا چه چیزی باقی میماند؟ زمانی که به این نکته میرسیم بسیاری از مردم خواهند گفت: "چقدر این حالت ترسناک و موحش است؟"

بوهم: بله، چون بنظر میرسد که دیگر چیزی باقی نخواهد ماند.

– هیچ چیز. اما این چه حالتی است، اگر ما به این نقطه برسیم؟ عبارت دیگر، از آنجاییکه در اینجا هیچ چیزی نیست، پس آیا میتواند نمود همه چیز باشد؟
بوهم: بله، اینرا میتوانم مورد تأیید قرار دهم. اینرا میدانم. این درست است، این هیچ محاط بر همه چیز است.

– بدون هیچ مراقبه ای، هیچ چیزی.

بوهم: هیچ چیز.

– بدون هیچ شئی و یا چیزی، همینطور است.

بوهم: هر چیزی تعیین دارد، و آنچه که مورد نظر ماست، یک شئی نیست، چون در اینجا هیچ محدوده ای مطرح نیست... حداقل اینکه، آن حالت بالقوه شامل همه چیز میباشد.

– یک لحظه لطفاً. اگر آن هیچ چیز نیست، و با این همه، همه گیر و محاط بر همه چیز است، بدین ترتیب میبایست آن چیز و یا آن حالت انرژی باشد.

بوهم: بله، پایه هرچیزی انرژی است.

– طبیعتاً. هرچیزی انرژی است. ولیکن ریشه و منشاء این چیز چه میباشد؟ و یا شاید انرژی فاقد منشاء است؟ آیا در اینجا تنها و تنها انرژی هست و بس؟

بوهم: تنها انرژی موجود است. انرژی عبارت است از «آنچه که هست». او به منشاء و سرچشمه نیازی ندارد. شاید این میتواند مبنایی برای ارزیابی و بررسی موضوع باشد؟

– نه. اگر در اینجا هیچ موجودیت دارد، و متاثر از آن همه چیز، و همه چیز همان انرژی است... ما میبایست در اینجا بسیار هوشیارانه عمل نماییم، چون هندوها نیز با همین نظریه شروع میکنند، بطور مشخص اینکه «براهمان» همه چیز است. متوجه هستید؟ اما اینکه در اینجا هیچ نیست، خود یک واقعیت است، و بهمین دلیل همه چیز هست، و این همه چیز همان انرژی فضایی و آسمانی و مرتبط به تمامیت پهنه گیتی میباشد. اما مبداء این انرژی چه بوده؟

بوهم: ما درباره زمان صحبت نمیکنیم.

– من میدانم که ما درباره زمان صحبت نمیکنیم، اما میدانید، مسیحیان خواهند گفت: "خدا انرژی است و اوست که سرچشمه و منشاء همه انرژی است". اینطور نیست؟

بوهم: بله.

– و اینکه: "فرزندش آمده که به جهان کمک کند". همه این حرفهای سطحی و بی معنی.

بوهم: اما مسیحیان تصویری از آنچه که آنرا خدا مینامند، با خود دارند، و این تصور، خود همانند منشاء و سرچشمه خدا تلقی میگردد.

– بله، درست مثل هندوها. همچنین عربها و یهودیان نیز بهمینگونه برای خود تصاویری از خدای خود دارند. آیا واقعاً همه ما بسوی او میرویم؟

بوهم: همه اینها کم و یا بیش شبیه به هم به نظر میرسند.

– و در عین زمان کاملاً مجزا از یکدیگر. ما میبایست با این اوصاف بسیار مواظب باشیم.

بوهم: در طی قرنهای متوالی چیزهای بسیار زیادی شبیه به هم گفته شده است.

– و جدا از همه آنچه که آنها میگویند، آیا زندگی ما در خلاء جریان دارد؟

بوهم: حُب، این نکته دیگر روشن نیست.

– در اینجا هیچ مسلط است، و اینکه همه چیز انرژی است. این چیست؟

بوهم: خوب، آیا در درون این انرژی چیزی قرار دارد؟

– هیچ فرقی نمیکند. اما این چیزی که در بطن انرژی قرار دارد، بناگاه رو کرده و میگوید: "من بطور

اساسی با آنچه که هست تفاوت دارم".

بوهم: این «من» روی بسوی خودش کرده و میگوید: "من فرق دارم، من بر تمامی اعصار و قرون احاطه

دارم".

– چرا او اینکار را کرده است؟ برای چه این تفرق و جدایی بوجود آمده؟ آیا بدین دلیل است که من

خود را در ظاهر و نمود بیرونی، با یک خانه، و یا با تمامی چیزهای دیگر مشخص کرده و تعریف میکنم و

بدینسان اینچنین نمودی به درونم رخنه کرده و خود را در آنجا گسترده است؟

بوهم: و نکته دوم این است که وقتی چنین ایده ای یکبار بعنوان ایده ای درونی در ما شکل گرفت، این

وظیفه نیز بدوشمان میافتد که از آن حفاظت کنیم. و بدینسان این انشقاق ساخته شده و تداوم یافته است.

– طبیعی است.

بوهم: و این چیز درونی بطور مشخص همچون مایملکی بسیار ارزشمند برایمان قلمداد شده، و در همین

راستا میبایست با تمامی انرژی از آن حفاظت کنیم.

– بدیگر سخن: آیا اینطور نیست که تنها چیزی که پیش رویمان هست ارگانیک است که از انرژی

شکل گرفته؟ و اینکه اساساً هیچ «منی» نمیتواند موجودیت داشته باشد جز نامی که صرفاً در پاسپورتم نوشته

و بکار برده میشود؟ و آیا اینطور نیست که همه زندگی ما درون همین شکل جریان داشته و خود تماماً نمود

همان انرژی است؟

بوهم: بله، شکل، اساساً موجودیت مستقلی ندارد.

– همینطور است، اگر چه این انرژی در شکل مشخصی نمود یافته و چیزی بیشتر از این نیست.

بوهم: شما میگویید که در اینجا همچنین انرژی نیز موجودیت دارد.

– این شکل بخشی از انرژی است و از آن ناشی میشود. با این همه در اینجا غیر از نمود بیرونی و

شکل بیرونی چیزی موجود نیست.

بوهم: حضور ظاهری ما از انرژی شکل گرفته است.

— دوست عزیز، آیا شما واقعاً متوجه رابطه این قضایا هستید، اینکه ما چه گفته ایم؟ آیا این همان پایان راه و پایان سفر نیست؟

بوهم: نه، من فکر نمیکنم که اینطور باشد.

— آیا قصد انسان پس از میلیونها سال سفر این بوده که به اینجا برسد؟ اینکه هیچ باشد، و بهمین جهت همه چیز، و اینکه همه چیز همان انرژی است؟

بوهم: حُب، این میتواند آخر خط نباشد، در این مضمون که خود شاید همان ابتدای سفر است.

— یک لحظه لطفاً. از همان جایی که شما آغاز کرده اید مایلم شروع کنم. آخر راه همان ابتدا میباشد — قبول؟ حال مایلم از این نقطه به جلو حرکت کنم. میدانید، پایان تمام این چیزها — پایان زمان، میتوانیم اینرا همینطور کوتاه و خلاصه شده بخوانیم — در بطن خود یک شروع نوین را به همراه میآورد. خوب این چه هست؟ چون در غیر اینصورت بنظر میرسد که همه اینها بی مضمون و نامیدکننده هستند. من کامل و با تمام انرژی هستم و در اینجا تنها قالب شکلی من موجود است، و حالتی از پایان زمان شکل گرفته است. این خیلی بی مضمون و بی ارزش بنظر میرسد.

بوهم: بله، اگر که ما در این حالت متوقف گشته ...

— قضیه همین است.

بوهم: من معتقدم که این مسئله در عمل کاملاً منظم و هنجار بنظر میرسد، پایانی است بر تمامی

سردرگمیها و گیج سریها.

— بله. بنابراین انتهای خط، همان شروع کار است. اما این به چه مفهومی است؟ شروع نیز در بطن خود زمان را در بر دارد.

بوهم: این البته اجتناب ناپذیر نیست. بنظر من، ما گفته ایم که این امر میتواند حرکتی فاقد زمان

باشد.

— همینطور است. من میخواهم اینرا روشن سازم.

بوهم: بله، اما برای اینکه بتوانید با کلمات آنرا تشریح نمایید، دچار مشکل خواهید شد. البته بدین معنی نیست که شما ایستا و فاقد حرکت خواهید بود، بلکه چنین حرکتی در عمیقترین مفهوم خود بهیچ وجه حرکتی تابع زمان و یا ناشی از زمان نخواهد بود. بنظر من ما دیگر براحتی میتوانیم این نکته را بیان کنیم.

— بله. بنابراین ما میخواهیم در عین استفاده از لغت «شروع» زمان را از صحنه خارج نماییم.

بوهم: برای اینکه شروع و پایان، هیچ زمان معینی را تداعی نمیکنند. در واقع میتوانند هرکدام از آنها

در زمان معین و یا در بی زمانی تعیین یابند.

— بدون زمان. خوب بعد چه؟ چه اتفاقی در اینجا روی خواهد داد؟ نه صرفاً برای من، یا برای مغز من.

چه اتفاقی در اینجا روی میدهد؟ ما گفته ایم اگر ما زمان را کنار بگذاریم، دیگر هیچ چیزی باقی نمیماند. و بعد از این مباحثه طولانی، هیچ بمفهوم همه چیز است. همه چیز نیز انرژی است. و در اینجا ما متوقف شده ایم. اما این آخر نیست.

بوهم: نه.

– این پایان کار نیست. چه چیزی بعد از این پیش روی ماست؟ آیا این خود بمعنی آفرینش است؟

بوهم: بله، چیزی در همین ردیف است.

– اما چنین آفرینشی همسان با نوشتن و نقاشی و از این حرفها نیست.

بوهم: شاید بتوانیم در فرصتی دیگر در رابطه با آنچه که ما از مفهوم پیدایش و آفرینش میفهمیم،

صحبت کنیم.

اوجای، کالیفرنیا، اول آپریل ۱۹۸۰